

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

ادله مرحوم آخوند

خلاصه‌ی فرمایش مرحوم آخوند در دلیل اول مسئله‌ی تبادر بود این را ملاحظه فرمودید. مرحوم آخوند اجمالا ادعا فرمودند به اینکه از مشتق آنچه که تبادر می‌شود، خصوص من تلبس بالمبدأ است، و در این رابطه يك ان قلت هایی بود که اینها را بیان کردیم، آن چه که پیرامون فرمایش مرحوم آخوند می‌شود بیان کرد، این است که مرحوم آخوند ادعا فرمودند که استعمال مشتق در منقضي اکثر از استعمال مشتق در خصوص متلبس است.

این ادعا ظاهرا ناتمام باشد، این که ما ادعا کنیم استعمال مشتق در منقضي اکثر از استعمال مشتق در متلبس است، ناتمام است، و ظاهر این است که در میان محاورات عرفیه مشتق را در همان خصوص متلبس غالبا استعمال می‌کنند.

لکن مرحوم آخوند که این ادعا را فرمودند که مشتق غالبا در منقضي استعمال شده است برای فرار از این اشکال بود که اگر بگوییم مشتق غالبا در خصوص متلبس به کار رفته است، این لازمه اش این است که این تبادر يك تبادر اطلاقی شود و تبادر اطلاقی به درد نمی‌خورد.

ما عرض می‌کنیم که نه، ممکن است که مشتق غالبا در متلبس استعمال شود اما تبادر در اینجا تبادر اطلاقی نباشد، به عبارت دیگر، همانطوری که مرحوم آقای خوئی (قدس سره الشریف) فرمودند، ما می‌توانیم ادعا کنیم ولو اینکه مشتق کثرت استعمال داشته باشد در خصوص متلبس، اما تبادر مستند به کثرت نیست.

آن تبادری تبادر اطلاقی است که تبادر مستند باشد به کثرت استعمال، اما مدعی می‌گوید در باب مشتق آن چه که به ذهن تبادر می‌کند، خصوص متلبس است با قطع نظر از کثرت استعمال و بنابراین دیگر این ان قلت و قلت ها و این حرفها در اینجا لازم نیست که مرحوم آخوند ادعا کردند که مشتق غالبا در منقضي استعمال می‌شود که این ادعا، ادعای صرفی است.

ما وقتی به محاورات عرفیه مراجعه می‌کنیم، در عرف غالبا مشتق را در خصوص متلبس استعمال می‌کنند، اما برای تبادر همین مقدار که تبادر مستند به کثرت استعمال نباشد کفایت می‌کند.

در نتیجه خلاصه‌ی آن چه که ما می‌توانیم در دلیل اول بیان کنیم و به نظر می‌رسد دلیل تامی است این است که ما وقتی که مشتق را استعمال می‌کنیم در همه‌ی حالات و شرایط، آن چه که به ذهن تبادر پیدا می‌کند عبارت است از خصوص متلبس و در این تبادر کثرت استعمال یا انس ذهن به معنا هیچ دخالتی ندارد. با قطع نظر از کثرت استعمال و انس ذهن، این معنا به خوبی متبادر می‌شود. دلیل اول به نظر ما تمام است.

دلیل دوم برای وضع مشتق برای خصوص متلبس

دلیل دوم برای وضع مشتق در خصوص متلبس صحت سلب است. در بیان صحت سلب گفتند که ما می‌توانیم مشتق را سلب کنیم از مُنقضي. یعنی بگوییم زیدی که مثلاً دیروز یا چند روز گذشته ضارب بوده، و مبدأ ضرب از او منقضي شده، الآن بگوییم «زید لیس بضارب»، می‌توانیم مشتق را سلب کنیم از ذاتی که منقضي شده است از او مبدأ. و در جای خودش گفته اند که صحت سلب یکی از علائم وضع است، معلوم می‌شود که استعمال مشتق در مُنقضي يك استعمال مجازی است. این خلاصه‌ی دلیل دوم بود.

قبلاً در بحث علائم حقیقت و مجاز؛ ما ظاهراً به این نتیجه رسیدیم که صحت سلب از علائم حقیقت نیست، فقط این نتیجه را گرفتیم در میان علائم حقیقت و مجاز، آن چه که علامیت دارد تبادر است، در نتیجه يك اشکال مبنایی اینجا وارد است که کسانی که صحت سلب را علامت نمی‌دانند، آنها در اینجا نمی‌توانند به این طریق استدلال کنند؛ اما کسانی که صحت سلب را علامت می‌دانند، يك اشکال دومی را وارد کردند مثل مرحوم محقق رشتی در کتاب بدایع الأصول، ایشان فرمودند که شما که می‌گویید ما مشتق را از ذاتی که مبدأ از او منقضي شده سلب می‌کنیم مراد شما از این سلب چیست؟ آیا مراد شما از این سلب مطلق است یا مقید؟ هر دو اشکال دارد.

اگر بخواهید بگویید که ما به نحو مطلق سلب می‌کنیم، یعنی می‌گوییم زیدی که دیروز ضارب بوده الآن که مبدأ از او منقضي شده، می‌گوییم زید لیس بضارب مطلقاً، مطلقاً في حالة تلبس چه في حالة انقضاء، این کذب لازم نیست، زید اگر بخواهیم بگوییم مطلقاً ضارب نیست، این مستلزم کذب است، این قبلاً متلبس بوده به ضرب. پس این سلب نمی‌تواند مطلق باشد. در نتیجه باید این سلب يك سلب مقید باشد.

یعنی بگوییم زید لیس بضارب نفي کنیم ضارب بودن را في حالة الإنقضاء، در حال انقضاء ما می‌بینیم که ضارب را از زید می‌شود سلب کرد. آن وقت اشکالش این می‌شود که صحت سلب مقید این دلیل بر حقیقت بودن نیست.

صحت سلب در صورتی کاشف از موضوع له است که به نحو مطلق باشد نه به نحو مقید، این خلاصه‌ی اشکال مرحوم محقق رشتی است.

پاسخ به اشکال

مرحوم محقق خراسانی در کفایه جواب دادند از این اشکال، این است که فرمودند ما شق دوم را اختیار می‌کنیم و می‌گوییم مراد سلب مقید است، لکن فرمودند سه تا احتمال دارد. این قید «في حالة الإنقضاء» یا قید است برای مسلوب یا قید است برای سلب و یا قید است برای مسلوب منه، از این سه حال بیرون نیست. شما در این قضیه‌ی زید لیس بضارب سه تا مطلب داریم، یکی ضارب است که مسلوب است، یکی لیس است که می‌گوییم سلب، دیگری مسلوب منه است که همان زید است.

حالا که می‌گوییم زید لیس بضارب، شما می‌گویید في حالة الإنقضاء این قید کدام یکی از اینهاست؟ احتمال اول این است که این في حالة الإنقضاء قید برای زید باشد، یعنی زید في حالة الإنقضاء لیس بضارب.

مرحوم آخوند می‌فرماید این دو تا نتیجه دارد، یکی این است که این برمی‌گردد به سلب مطلق، ما می‌توانیم بگوییم زید في حالة الإنقضاء مطلقاً ضارب نیست و این برمی‌گردد به سمت مطلق.

نتیجه‌ی دومش این است که اعمی‌ها به این ملتزم نیستند، چون اعمی‌ها می‌گویند زید اگر ده روز پیش هم زده، این همیشه می‌شود گفت ضارب، اگر بگوییم زید في حالة الإنقضاء لیس بضارب، اعمی‌ها این را قبول ندارد. پس بنابراین اگر في حالة الإنقضاء قید برای مسلوب منه باشد این دو تا نتیجه را دارد و در نتیجه این احتمال کنار می‌رود.

نتیجه‌ی دوم این است که فی حالة الإنقضاء قید برای سلب باشد. یعنی بگوئیم زید لیس فی حالة الإنقضاء بضارب؛ این با مبنای اعمی‌ها سازگاری ندارد، برای اینکه اعمی‌ها همیشه زید را ضارب می‌دانند چرا این جا صحبت اعمی‌ها را پیش می‌کشیم؟ بالاخره باید يك قضیه‌ای درست کنیم چون در مقابل اعمی‌ها استدلال می‌کنیم باید يك قضیه‌ای درست کنید که اعمی‌ها هم قبول داشته باشند چون اعمی می‌گوید من این را قبول ندارم.

زید لیس فی حالة الإنقضاء بضارب که این را اعمی‌ها باز قبول ندارند. و شما باید يك قضیه‌ای ارائه بدهید که اعمی‌ها مجاب شوند.

احتمال سوم این است که این فی حالة الإنقضاء قید برای ضارب باشد، بگوئیم زید لیس بضارب در حال انقضاء، آخوند می‌فرماید این احتمال سوم می‌شود سلب مقید، زید نیست به ضارب در حال انقضاء که اعمی‌ها هم این را قبول دارند و لکن آخوند می‌فرماید ظاهر این است که این احتمال سوم فی نفسه باطل است، این قید فی حالة الإنقضاء یا قید سلب است یا قید مسلوب منه.

این بیان را مرحوم آخوند در جواب اشکال از مرحوم محقق رشتی دارد. شما اگر صحت سلب را به نحو مطلق می‌گویید کذب لازم می‌آید. اگر به نحو فی حالة الإنقضاء بگویید که این به درد نمی‌خورد این اشکال محقق رشتی بود و این هم جواب مرحوم آخوند بود.

ما در اصل کبری قبلاً بحث داشتیم که آیا صحت سلب جزء علائم است یا خیر؟ قبلاً به این نتیجه رسیدیم که صحت سلب عنوان علامت را ندارد. با قطع نظر از این مطلب آیا این اشکال مرحوم محقق رشتی وارد است یا خیر، جواب مرحوم آخوند تام است.

تحلیل اشکال محقق رشتی

به نظر می‌رسد که اشکال مرحوم محقق رشتی وارد است، این جوابی که مرحوم آخوند دادند که ما فی حالة الإنقضاء را قید برای زید قرار بدهیم یا قید برای سلب و یا قید برای ضارب، این نمی‌تواند اشکال را حل کند، به دلیل اینکه این قید وقتی در قضیه آمد در مقابل آن اطلاق، همیشه می‌شود صحت سلب مقید، این که آخوند فرمود اگر فی حالة الإنقضاء قید برای زید باشد برمی‌گردد به صحت سلب مطلق، این حرف درستی نیست آن صحت سلب مطلق را مرحوم رشتی می‌خواهد که قید فی حالة الإنقضاء به هیچ وجهی در آن نباشد.

مثل این است که مولا اراده کرده است انسان را به نحو مطلق، این مطلوب مولاست، زید هم در دایره‌ی خودش مطلق است، این مطلوب مولا نیست. یعنی در غرض مولا دخالتی ندارد، آن که در اینجا دخالت در علامیت دارد صحت سلب مطلق است. ما می‌توانیم بگوئیم مثلاً این فرش لیس بجدار، جدار را از این فرش در همه‌ی حالات و در همه‌ی شرایط به نحو مطلق سلب کنیم اما در باب مشتق سلب مطلق نداریم و سلب مقید است و سلب مقید به درد نمی‌خورد،

بنابراین این اشکال مرحوم محقق رشتی اشکال واردی است و جواب مرحوم آخوند جواب تامی نیست.

دلیل آخر مرحوم آخوند

آخرین دلیلی که مرحوم آخوند برای صحیحی‌ها آورده است يك دلیلی است که عضدی در اصولش اقامه کرده است. عضدی گفته است که دلیل بر این که مشتق برای خصوص متلبس وضع شده است برهان تضاد است.

بین مبادی مشتقات تضاد وجود دارد بین عالم و جاهل، علم و جهل که دو مبدأ هستند تضاد وجود دارد اگر بین مبادی مشتقات تضاد وجود داشت نتیجه این می‌شود که بین خود مشتقات هم تضاد وجود دارد، عضدی گفته است که ما اگر بگوییم مشتق برای اعم وضع شده، لازمه‌اش این است که این مشتقات از تضاد بیرون بروند و عنوان تخالف را پیدا کنند، بشوند متخالفین.

فرق بین متضادین و متخالفین در این است که متضادین قابلیت اجتماع ندارند در وجود اجتماع پیدا نمی‌کنند اما متخالفین اجتماع در وجود دارند.

عضدی می‌گوید اگر شما گفتید مشتق برای اعم وضع شده، یعنی آن زمانی که علم داشت عالم بود حالا هم که جهل دارد بگوییم عالم، لازمه‌اش این است که علم و جهل تضاد خودشان را از دست بدهند و بینشان تخالف به وجود بیاید و این درست نیست.

همانطور که بین مبادی مشتقات تضاد وجود دارد بین خود مشتقات هم تضاد است. این برهان را باز مرحوم آخوند در کفایه نقل می‌کنند و تقریباً این برهان را پذیرفته‌اند، باز در اینجا يك اشکال دوری مرحوم محقق رشتی دارد.

اشکال دور این است که محقق رشتی فرموده است که شما از راه تضاد می‌خواهید اثبات کنید که مشتق برای خصوص متلبس وضع شده، این یعنی چه؟ یعنی واضع شرط کرده است استعمال مشتق را در خصوص متلبس. پس از راه تضاد اثبات می‌کنیم اشتراط را.

اشتراط یعنی چه؟ یعنی اینکه مشتق وضع شده بر خصوص متلبس، در حالی که تضاد در صورتی است که اشتراط باشد. چه زمانی می‌گوییم بین عالم و جاهل تضاد است؟ در صورتی که آن زمانی که متلبس به علم است، می‌گوییم آن زمان با جهل جمع نمی‌شود.

پس اگر ما بخواهیم اشتراط را به دست بیاوریم شما از راه برهان تضاد آمدید، در حالی که خود تضاد متوقف بر اشتراط است. پس خلاصه دور این است که تضاد يتوقف علي الإشتراط، والإشتراط يتوقف علي التضاد.

مرحوم آخوند در جواب می‌فرماید تضاد متوقف بر اشتراط نیست، تضاد يك امر ارتكازي است، ما وقتی به مرتکزاتمان مراجعه کنیم می‌بینیم بین عالم و جاهل تضاد وجود دارد. این دیگر متوقف بر اشتراط نیست که واضع شرط کرده باشد استعمال مشتق در خصوص متلبس را.

نتیجه این می‌شود که این برهان تضاد این هم به نظر ما برهان تامی است و اشکالی به آن وارد نیست طبق همین جوابی که مرحوم آخوند داده است و در نتیجه از میان این سه دلیلی که برای استعمال وضع مشتق در خصوص متلبس بیان کردیم، دلیل اول و دلیل سوم تمام است. اما دلیل دوم ناتمام بود. این خلاصه‌ی ادله‌ی در وضع مشتق برای متلبس.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ